

دلتنگی‌های
نقاش خیابان چهل و هشتم
(نه داستان)

ج. ی. س. سلینجر
ترجمه احمد لشتری

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۹

Sa'ang, Rome David

سالینجر، جروم دیوید، ۱۹۱۹ -

دلتنگی‌های نقاش خیابان چهل و هشتم (نه داستان) / جی. دی. سالینجر؛ ترجمه احمد گلشیری. - تهران: ققنوس، ۱۳۷۷.

۲۶۳ ص. - (ادبیات جهان؛ ۱. داستان‌های کوتاه؛ ۱) I. BN 978-964-311-156-4

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

Nine Stories.

عنوان اصلی:

چاپ قبلی: پایپروس، ۱۳۶۴.

چاپ دوم.

الف. گلشیری، احمد ۱۳۲۵ - ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: نه داستان.

۸۱۳/۵۴

PS۳۵۲۵ / ۷ الف و ۸

۶۴۸۳-۷۷م

کتابخانه ملی ایران

طرح جلد: پریسا مهدی‌زاده فرساد

این کتاب ترجمه‌ای است از:

NINE STORIES

by J. D. Salinger

Copyright 1964 by Little, Brown

17th Printing

Persian Language Translation by

Ahmad Golshiri

Second Printing, 1999



انتشارات قوqنووس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهلا ی ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰۰۶۴۰

* * *

جی. دی. سلینجر

دلتنگی‌های نقاش خیابان چهل و نهم

احمد گلشیری

چاپ نوزدهم

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۹

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۱۱ - ۱۵۶ - ۴

ISBN: 978 - 964 - 311 - 156 - 4

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۳۱۰۰۰ تومان



فهرست



مقدمه مترجم ۹

۱۹ یحیی بن خورشید برای موزماهی

۳۹ عمو و یگمیل در دانه تکیه

۶۳ پیش از جنگ با رسکیموها

۸۷ مرد خندان

۱۰۹ انعکاس آفتاب بر تخته‌های برانداز

۱۰۷ تقدیم به ازمه با عشق و نکبت

۱۶۱ دهانم زیبا و چشمانم سبز

۱۸۱ دلتنگی‌های نقاش خیابان چهل و هشتم

۲۲۵ تیدی

مقدمه مترجم بر چاپ دوم

جی دی سلینجر به رغم محدودیتش در مضمون و نیز در شگرد داستان‌نویسی، جالب‌ترین داستان‌نویس معاصر امریکا است. راز گیرایی هنر او هنوز کشف نشده است. از دهه بیست قرن بیستم، یعنی دوران ارنست همینگوی راسکات فیتزجرالد، هیچ نویسنده‌ای چون سلینجر علاقه همگان را در امر چاپ نگه نکرده و چون او بر قله‌های شهرت دست نیافته است. چنین پدیده‌ای در مجله معتبر تایم عکس او را روی جلد چاپ کرد و به معرفی او پرداخت. با این همه، سلینجر از حضور و مطرح شدن در جامعه امریک سر باز زد. گویی از شهرت بیزار است. اگر در خیابان بیگانه‌ای او را صدا بزنند برمی‌گردد و می‌گریزد. اصرار ورزیده است عکس او را، که در چاپ اول و دوم تنها رمانش چاپ شده بود، در چاپ‌های بعد حذف کنند. از هنگامی نیز که ساموئل گلدوین بر اساس یکی از داستان‌های کوتاه او به نام «عمو و بیگیلی در کانه‌تی‌کت» فیلمی اشک‌انگیز با شرکت سوزان هیوارد ساخت برای همیشه از هالیوود زده شد و تاکنون حاضر نشده است هیچ‌یک از آثارش را به تهیه‌کنندگان فیلم بفروشد.

حتی در پاسخ الیا کازان، کارگردان نام‌آور، که می‌خواست بر اساس رمان مشهور او نمایشی روی صحنه بیاورد، گفت: «هولِدِن [قهرمان رمان] خوشش نمی‌آید.»

سَلینجر زندگی گوشه‌گیرانه‌ای دارد. می‌گوید بدین انزوا نیاز دارد تا اخلاقیاتش دست‌نخورده بماند و کسی نباید در «طول سال‌های کار» آیش او را برهم بزند. و می‌افزاید: «چاپ کتاب دردسر به دنبال دارد و نویسنده را از زندگی معمولی بازمی‌دارد. از این‌که کسی توی آسانسور سرت را ببیند یا با من باز کند یا در خیابان سر را هم را بگیرد، یا بخوابد یا ببیند چه دارم و چه ندارم بیزارم. دلم می‌خواهد تنها باشم، کاملاً تنها. دلیلی ندارد که زندگی‌ام از خودم نباشد.» هنگامی که با جیب خود سه سی‌رود جز چند کلمه‌ای ضروری، آن هم برای خرید غذا یا روزانه، رزاق نمی‌آورد. در ساعت‌های فراغت به تماشای فیلم می‌پردازد و سی‌گریند گنجینه‌ای غنی از فیلم‌های کلاسیک امریکا را در اختیار دارد.

او از سال ۱۹۵۳ در خانه نود و نه بری بی‌بلاق مانند خود، که بر تپه‌ای قرار دارد و مُشرف بر پنج ایالت امریکا است زندگی می‌کند. هر سال خیل عظیم مشتاقان او، یا بهتر گفته شود راجندگان، بی، از این تپه بالا می‌روند تا به دیدار «استاد» نایل شوند؛ اما در آن‌جا با حصار بلند خانه‌اش روبه‌رو می‌شوند که دروازه‌اش به روی کم‌تر کسی گشوده شده است. در این‌جا، در شمال نیو اینگلند، در پناه صندوق پستی و تلفنش که شماره آن در دفتر تلفن ثبت نشده و نیز دوستان رازنگهدارش که از به هم خوردن سکوت مشهورش جلوگیری می‌کنند، خلوت آرامی دارد. چندی پیش که او و خانواده‌اش در خانه نبوده‌اند، دو تن از همسایگان که کاسه صبرشان لبریز شده بود

نردبانی را بر آن حصار بلند تکیه دادند، از آن بالا رفتند و وارد خانه شدند. در پشت حصار و در پس یک ردیف درخت غان، یک خانه ساده اخراپی رنگی یک طبقه، به سبک نیو اینگلند، یک باغچه کوچک، و صد متری دورتر، آن سوی یک جوی آب، اتاکی سلول مانند و سیمانی دیدند که پنجره اش رو به آسمان باز می شد. در این سلول یک بخاری، یک میز دراز با یک ماشین تحریر، تعدادی کتاب و یک قفسه بایگانی، جابه جا، دیده می شد.

در پشت آن میز مردی پریده رنگ می نشیند. گاهی به سرعت می نویسد و وقفه های دیگر، تا ساعت ها، کنده های چوب را به آرامی توی بخاری می اندازد. فهرستی طولانی از واژه ها ردیف می کند تا واژه دلخواه را بیابد. این مرد جروم دیوید سلینجر است، نویسنده ای که کمابیش همه آدم ها، ستاره های حقیقی تر و معقول تر از خود اویند.

یکی از این آدم های «حقیقی تر» کودک است. در تفکر جدید، انتقال کودک از پیرامون هنر به مرکز سرود، در واقع، به مرکز حیات یکی از دگرگونی های اساسی بوده است. نویسندگان امروز با به کار گرفتن کودک در داستان از چشم او، که در واقع آینه چشم نویسنده است، به جهان ما، به شادی های اندک و نومیدی های بزرگ ما چشم می دوزند. کودک گاه از سوراخ کلید می نگرد، گاه در پشت دیوار گوش می خواباند و گاه، رودرو، از جهان بی گناهی خویش تماشاگر جهان ما می گردد که از بی گناهی عاری است. او سنگ محک و داور جهان ماست، راهبری است که ما را به بی گناهی از دست رفته رهنمون می شود. کودک در گذشته چنین جایی والا نداشته و حتی در یونان کهن چیزی جز ابزار عشق نبوده است. امروز این کودک با بینش

انحطاط‌ناپذیر خود، در داستان‌ها، به سرزنش ما و جهان ما می‌پردازد. مواجههٔ فساد آدم‌ها و ادراک کودک موضوعی تازه در داستان‌نویسی امروز است. این کودک در بیش‌تر داستان‌های سلینجر حضور دارد.

سلینجر برخورد میان رویای بی‌گناهی و واقعیتِ مجرم را به نمایش درمی‌آورد و به مواجههٔ کودکی و بزرگسالی دست می‌زند. تقابلِ کودکی و بزرگسالی اشاره‌ای نمادگونه به ناشایستگی‌هایی است که نویسنده احساس می‌کند اما درمانی برای آن‌ها نمی‌شناسد. اندوه او، در پایان، حاصل آگاهی از گریزناپذیری پیمودنِ راهِ دراز سقوط است. این اندوه آن‌جا که از آگاهی مایه گرفته کاربردی هم طنزآمیز و هم هنرمندانه دارد. عقب‌نشینی نویسنده به دوران کودکی صرفاً گریز نیست بلکه تأیید ارزش‌هایی است که، خوب یا بد، همچنان پاس می‌دارد.

در جهان ادب فرانسه و حتی ایتالیا، که یک در سایهٔ آشنایی با مسائل جنسی است که پا از دوران کودکی بیرون می‌گذارد اما در امریکا بیش‌تر در سایهٔ کشتن است و نیز در سایهٔ مرگ است و نه عشق که به جهان سقوط راه می‌یابد.

در داستان‌های سلینجر دو جهان خواستنی و مبتلا و به کلام سلینجر «قشنگ» و «عوضی» دو جهانی هستند که در تقابل قرار می‌گیرند. ساکنان جهان «عوضی» بار نکبت بردوش دارند و ساکنان جهان «قشنگ» یعنی بیگانه‌ها با «بار امانت، یا عشق» قربانیان جامعه‌اند. پاسخ این بیگانه‌ها یا قربانیان به جهان کسالت‌بار یا خشمگینِ پیرامونِ آن‌ها صرفاً عقب‌نشینی است. این عقب‌نشینی بیش‌تر حالت حرکتی غریب به خود می‌گیرد که «حساسیت» نام

گرفته است. جهان «قشنگ» دایره‌اش محدود است و آدم‌هایش انگشت‌شمارند اما جهان «عوضی» وسعتش به پهنه کره زمین می‌رسد. سلینجر شاید از وحشت زندگی در این جهان «عوضی» است که در پس دیوارهای بلند خانه‌اش پنهان شده است.

این دیوارهای بلند یا، در واقع، حصار امن سرانجام فرو ریخت. در ۱۹۸۲ منتقدی مشهور، به نام یان هامیلتن، با همکاری ناشری ماسپر، به نام رندیم هاوس دست به نوشتن زندگینامه سلینجر زد. هامیلتن برای نوشتن این زندگینامه صد هزار دلار پیش پرداخت گرفت که نیمی از آن صرف پژوهش شد. هامیلتن نخست پنهانی با خانم دورتی اولدینگ، ارگز، سلینجر، مصاحبه‌ای انجام داد اما نتوانست در زره سلینجر کوبیدن. این خانه‌ای ایجاد کند. او سپس به کتاب راهنمایی برخورد که جام، کتاب تک‌نویس نام‌های سلینجر را مشخص کرده بود. مطالعه نام‌های سلینجر، روایع گفت‌وگو با نویسنده بود. هامیلتن تصویر هنرمند در جوانی را یافته بود. او قسمت‌های بسیاری از نامه‌ها را در کتاب خود گنجانده. در ماه مه ۱۹۸۶ کتاب آماده چاپ شد. ناشر شصت جلد از نمونه سفید جلد شده کتاب را در اختیار منتقدان قرار داد. کتاب قرار بود در ماه اوت، یعنی سه ماه بعد، انتشار یابد. دورتی اولدینگ نسخه‌ای از نمونه سفید را به پست آورد و به نشانی سلینجر پست کرد. جنجال از همین جا آغاز شد.

سلینجر از نویسنده و ناشر کتاب به اتهام تخلف از مقررات اداره کاپی‌رایت امریکا شکایت کرد. در دادخواست آمده بود که هامیلتن به نامه‌هایی که او به دوستان و ناشران خود نوشته و آن‌ها نامه‌ها را در اختیار کتابخانه‌ها گذاشته‌اند دستبرد زده است (بر طبق قانون کاپی‌رایت امریکا، گیرنده نامه مالک نامه است اما نویسنده نامه

مالک اثر شناخته می‌شود). سلینجر نوشته بود: «باور نمی‌کنم که نویسنده‌ای چون یان هامیلتن، که وکیلی باهوش در کنار خود دارد، دل و روده آنچه را من سال‌ها پیش نوشته‌ام بیرون بکشد و کتابی بنویسد که بدون آن‌ها زندگینامه‌ای کسالت‌بار و بی‌روح از کار درمی‌آمد.» و مدعی شده بود که نقل مطالب و نقل به معنی نامه‌های او، به‌لریک در صد صفحه‌های زندگینامه او را در بر می‌گیرد و سرانجام خوب ستار منع انتشار کتاب شد. (در آمریکا تا این زمان نقل مطالب تا حد استاده، نه مانده مجاز بود و نقل به معنی به‌طور کلی منع قانونی نداشت.) با طرح این دعوا، سلینجر هر هفتاد و نه نامه خود را در اداره کاپی‌رایت، گواهی کرد، و ناگزیر شد آن‌ها را به ثبت نیز برساند. سلینجر طبق قاعده تعیین شده در ساعت دو بعد از ظهر در دادگاه حضور یافت. جلسه دادگاه ساعت شش به درازا کشید. او نه تنها به پرسش‌هایی پاسخ داد که عریضه آن‌ها گریزان بود بلکه در دل یک روز شلوغ در جایی چون منتهن به ضبط‌آفته‌های خود نیز ناگزیر تن در داد.

در جریان دادرسی، رابرت کالاهی، قاضی دادگاه، در ابتدا از او پرسید:

— آقای سلینجر، آخرین باری که یک اثر داستانی برای چاپ نوشتید

چه وقت بود؟

— دقیقاً نمی‌دانم.

— در طول بیست سال گذشته اثری داستانی برای چاپ نوشته‌اید؟

— منظورتان این است که چاپ شده باشد؟

— که چاپ شده باشد.

— خیر.

— در طول بیست سال گذشته داستانی نوشته‌اید که چاپ نشده باشد؟

— بله.

— می‌توانید برای من شرح دهید که چه آثار داستانی نوشته‌اید که چاپ نشده‌اند؟

— کار خیلی دشواری است.

— آیا اثر داستانی مفصلی در طول بیست سال گذشته نوشته‌اید که چاپ نشده باشد؟

— می‌توانید خوانان را جور دیگری مطرح کنید؟ منظورتان از اثر داستانی مفصل چیست؟ منظورتان این است که آماده چاپ باشد؟ — منظورم این است که داستان کوتاه یا قطعه ادبی یا مقاله نباشد.

— پاسخ به این پرسش دشوار است. من این طور چیز نمی‌نویسم، من فقط داستان را شروع می‌کنم و ببینم به کجا می‌رسد.

— شاید راه ساده‌تر این باشد که بپرسم، بفرمایید بینم تلاش‌های ادبی شما در زمینه داستان در طول بیست سال گذشته چه چیزهایی بوده؟

— بفرمایید ببینم یا اجازه بدهید بپرسم؟ ... نه یک اثر داستانی. همین و بس. تنها توضیحی که می‌توانم بدهم همین است ... به دست دادن تعریف کاری کمابیش ناممکن است. من با آدم‌های داستان کار می‌کنم و وقتی پا گرفتند از همان جا کار را شروع می‌کنم. ...

در این جا سَلینجر که از این پرسش‌ها به تنگ آمده بود رویش را به وکیلش، مارسیا پُل، کرد و پرسید: «من واقعاً باید به این پرسش‌ها پاسخ بدهم؟»

در نوامبر ۱۹۸۶ دادگاه بخش آمریکا دادخواست سَلینجر را برای صدور قرار منع انتشار کتاب رد کرد و به این نتیجه رسید که از نامه‌ها «استفاده منصفانه» شده است. اما دادگاه دوم، یعنی دادگاه استیناف، حکم دادگاه بخش را باطل اعلام داشت. به گفته قضات این دادگاه، هامیلتن، با استفاده از لغات مترادف، مرز میان برداشتی از واقعیت و به‌کارگیری لحن خاص نویسنده را بر هم زده است و به این نتیجه رسیدند که هامیلتن پا را از حد نقلی به معنی فراتر نهاده است. و سرانجام در ماه مه ۱۹۸۷ دیوان عالی آمریکا حکم دادگاه استیناف را ابرام کرد و انتشار کتاب سَلینجر: یک عمر نوشتن لغو گردید.

یک سال بعد، در نوامبر ۱۹۸۸ شرکت رَندِم هاوس اعلام داشت که کتاب تازه‌ای از این هاستن با عنوان در جستجوی جی.دی. سَلینجر در دست انتشار دارد. این کتاب سه ماه بعد در سراسر ایالات متحد آمریکا انتشار یافت. بدین ترتیب، سَلینجر برای دفاع از خلوت خود دست به تلاش زد اما سرانجام دریافت که او را از خانه‌اش بیرون کشیده‌اند و خلوتش را بر هم زده‌اند.

با این همه سَلینجر که بر داستان‌نویسی جهان تأثیر گذاشته بود، زندگینامه‌نویسی را نیز تغییر داد.

سَلینجر سی و یک داستان کوتاه نوشته که همه در فصلنامه‌ها و مجله‌های گوناگون چاپ شده است. اما از این میان نه داستان را برگزیده و در یک کتاب با عنوان نه داستان منتشر کرده است. چند سال پیش که فردی بدون اجازه نویسنده همه داستان‌های او را جمع‌آوری کرد و در دو جلد انتشار داد با اعتراض نویسنده روبه‌رو شد و اداره کاپی‌رایت آمریکا دستور جمع‌آوری این دو جلد را صادر

کرد. اکنون تنها تعدادی محدود از مشتاقان داستان این مجموعه را در اختیار دارند. سَلینِچِر بجز نه داستان، یک رمان بلند و سه رمان کوتاه نوشته است. او هنوز هم از راه چاپ همین آثار اندک زندگی می‌کند. رمان بلند او که در زبان فارسی با عنوان *ناطور دشت* انتشار یافته سالانه ۴۰۰ هزار نسخه از آن در آمریکا به فروش می‌رسد. نه داستان اکنون به چاپ سی و پنجم رسیده و رمان دیگر او به نام *فرانی و زویی*، که دو داستان به هم پیوسته به نام‌های «فرانی» و «زویی» است (فرانی مدینه، پسندیده است در جشن عروسی به همسرش)، سالانه ۲۵۰ هزار نسخه پیراژ دارد. انتشار این کتاب هیاهویی بسیار به پا کرد. از این کتاب تنها در دو هفته نخست انتشار صد و بیست و پنج هزار جلد به فروش رفت. البته معروف لایف انتشار *فرانی و زویی* را حادثه‌ای در ادبیات خواند.

سَلینِچِر تنها نویسنده پس از جنگ امریکا است که آثارش مورد توجه جوانان قرار گرفته است. این استقن نوعی عقب‌نشینی ادبی از نویسندگان بزرگی چون هرمان ملویل، هزلی، جیمز و ویلیام فاکنر است؛ زیرا آدم‌های آثار سَلینِچِر بیشتر در رنگرانی هستند که خواننده با خلق و خوی آن‌ها آشناست، خود را با آن‌ها یکی می‌داند و به آسانی می‌تواند با آن‌ها رابطه برقرار کند.

سَلینِچِر اکنون یکی از نویسندگان پر قدرتی است که هر سال به کار نوشتن مشغول است. به گمان یکی از منتقدان، تلاش‌های او پرمعنی‌تر از موفقیت‌های بسیاری از داستان‌نویسان دیگر است.

اصفهان، مردآویج

تابستان ۱۳۶۴ / زمستان ۱۳۷۰